

وقتی سپاهیان خسته از راهی دراز به کنار رودخانه رسیدند، پیکری آویخته بر تکه سنگی در میانه رودخانه دیدند. او را از آب بیرون کشیدند. از دروازه مرگ بازگشته بود...

چهار روز در میان آبهای رودخانه ای مهیب و سیاه بر روی تکه سنگی که تنها می توانست سرش را از آب بیرون نهد...

فردای آن روز سردار سپاه وقتی از او پرسید: در این چهار روز به چگونه ماندن اندیشیدی و یا به چگونه مردن؟

نگاهی به صورت مردانه سردار افکند و گفت: تنها به این اندیشیدم که باید شما را ببینم و بگویم می خواهم سربازتان باشم.

چهار روز پس از انتشار خبر کشته شدن نادرشاه افشار، جنازه آن مرد را در حالی که از غصه مرگ سردار بزرگ ایران زمین، دق کرده بود، یافتند.